

حکایت یک ضرب المثل

۵ دی ۱۳۹۳ ساعت ۲۰:۵۲

هنگامی که یک نفر داوطلب انجام کاری شود که نه از عهده‌اش برآید نه سررشته‌اش را داشته باشد و عاقبت هم آن کار را خراب کند و ضرر هم ببیند آنان که درباره او «گاف» می‌زنند و صحبت می‌کنند از سر تمسخر این مثل را می‌زنند

هنگامی که یک نفر داوطلب انجام کاری شود که نه از عهده‌اش برآید نه سررشته‌اش را داشته باشد و عاقبت هم آن کار را خراب کند و ضرر هم ببیند آنان که درباره او «گاف» می‌زنند و صحبت می‌کنند از سر تمسخر این مثل را می‌زنند.

می‌گویند خر پیر و از کار افتاده‌ای را که دیگر هیچ کاری ازش ساخته نبود در صحرا ول کرده بودند. یک گرگی او را دید و در کمینش نشست تا بمیرد و او را بخورد. خر که گوشه‌ای افتاده بود گرگ را دید و فهمید که چه منظور و نیتی دارد. پیش خودش نقشه‌ای کشید و بلند و گرگ را صدا زد. گرگ آمد پیش او، خر گفت: «می‌دونم که می‌خوای همین که جونم دراومد مرا بخوری، منم حرفی ندارم چون در دنیا خیلی زحمت کشیدم و دیگه نمی‌خوام زجر بکشم و صبر کنم تا از گرسنگی جونم دربیاد، حالا برای اینکه هم تو زودتر از گوشت من بخوری و سیر بشی، هم من زودتر از رنج پیری و گرسنگی خلاص بشم فکری به خاطر من رسیده و آن اینکه نعلی را که صاحبم درسم دستم کوبیده تا قدرت و توانایی پیدا کنم و برایش بارکشی کنم تو با دندون‌های تیزت دربیاری چون منم درمیاد و زود می‌میرم»

گرگ باورش شد. خر دستش را بالا گرفت و گرگ زیر دست خر خوابید و با دندان‌های تیزش میخی را که به نعل او زده بودند گرفت و همین که خواست میخ را با یک ضرب از دست خر بیرون بکشد خر دستش را محکم به دهن گرگ زد و تمام دندان‌های گرگ شکست و دهنش پر خون شد. گرگ که خیلی پشیمان شده بود به خودش گفت: «جدمان قصاب بود ما را به نعلبندی چکار!»

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۱۳۸۷/حکایت-ضرب-یک-حکایت-المثل>